

# تحول حوزه معنایی برخی از افعال و عبارات‌های فعلی و کاربرد آن در نثر فارسی معاصر

اکرم سلطانی\*

## چکیده:

در دستگاه دستوری زبان فارسی مقوله فعل یکی از پیچیده‌ترین مباحث دستوری است؛ به‌ویژه برای کسانی که می‌خواهند زبان فارسی را به عنوان زبان دوم بیاموزند. یکی از انواع فعل که در دستور زبان فارسی مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار نگرفته و یا کمتر به آن اشاره شده، فعلی است که از نظر معنی در گذر زمان دستخوش تحول شده و هر روز بر بار معنایی آن افزوده گشته است. این‌گونه افعال اغلب وارد حوزه معنی افعال دیگر شده، آن‌ها را به عقب رانده، جانشین آن‌ها می‌شوند و معنای جدیدی را القا می‌کنند. فهم معنای این‌گونه افعال، زبان‌آموز را دچار مشکل می‌کند. بدیهی است فرهنگ‌های مختصر دو زبانه نمی‌تواند در فهم این افعال به زبان آموز کمک چندانی بکند. لغت‌نامه‌های موجود فارسی نیز آن‌گونه که باید آنان را یاری نمی‌کند. تنها راه، تهیه فرهنگ لغتی است که فقط اختصاص به این‌گونه افعال داشته باشد و یا به عبارت دیگر، به مصدر و مصدر مرکب اختصاص یابد که هم بتواند نیاز امروز زبان‌آموزان را برطرف سازد و هم آیندگان را برای فهم زبان امروز یاری رساند؛ زیرا ممکن است کاربردهای امروزی این‌گونه افعال بر اثر تحولات گسترده اجتماعی دستخوش فراموشی شود. این‌گونه افعال در این مقاله به قیاس تقسیم‌بندی برخی از دستورنویسان، افعال جانشین نام گرفته است. چند نمونه از این افعال ذکر شده و شواهدی مبنی بر تحول حوزه معنایی آن‌ها عرضه گردیده است. افعال جانشین در افاده معنی، تأثیر بیشتری از فعل اصلی دارند؛ بنابراین مفهوم افعال جانشین، برحسب کاربرد و تحول معنایی آن‌ها برای زبان‌آموزان

۴۷

\* فصلنامه زبان و ادب، شماره ۳۴، زمستان ۱۳۸۶

باید توضیح داده شود.

**کلید واژه‌ها:** افعال جانشین، نثر معاصر، تحول معنایی، قلمرو معنایی، زبان آموز.

#### مقدمه:

در دستگاه دستوری زبان فارسی مقوله فعل یکی از پیچیده‌ترین مباحث دستوری است؛ به ویژه برای کسانی که می‌خواهند زبان فارسی را به عنوان زبان دوم بیاموزند. یکی از انواع فعل که در تحقیقات و آثار دستور زبان‌نویسان فارسی، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار نگرفته و یا کمتر به آن اشاره شده و اگر هم اشاره‌ای شده، از حیث تحول معنایی توضیح داده نشده، افعالی است که در این مقاله به قیاس تقسیم‌بندی برخی از افعال در کتاب «دستور تاریخی فعل»، «افعال جانشین» نام گرفته (نگ. احمد گیوی ۱۲۰۴) و شواهدی از کتاب‌های معاصر و بیشتر از کتاب «باغ بلور» نوشته محسن مخملباف مبنی بر تحول حوزه معنایی این افعال عرضه گردیده است. برخی از این معانی در فرهنگ‌های گرانسنگ موجود، به ویژه فرهنگ عامیانه ابوالحسن نجفی، فرهنگ هشت جلدی سخن و نیز لغت‌نامه دهخدا در لابه‌لای معنی‌های مختلف لغت آورده شده است.

افعال جانشین در این مقاله در آن مفهوم نیست که فعلی برحسب ساختار و یا زمان فعل در جمله‌ها به جای فعلی دیگر بیاید آن چنان که در کتاب «دستور تاریخی فعل» آمده؛ بلکه مقصود این است که شواهدی مبنی بر اینکه این افعال بیشتر در افاده معنی تأثیر بیشتری از فعل اصلی دارند، عرضه گردد.

بنابراین، لازم است معنی و مفهوم این نوع فعل‌های جانشین، برحسب کاربرد و تحول معنایی آن‌ها برای زبان‌آموزان توضیح داده شود.

جستجو در چگونگی این دگرگونی‌ها در افعال فارسی نه فقط برای فارسی زبان‌ها مفید است، برای خارجی‌زبانانی که مایلند بیشتر با ادب فارسی و فرهنگ ایران آشنا شوند نیز حایز اهمیت است؛ زیرا این نوع فعل‌ها در استعمال امروز گاه فراتر از قلمرو معنایی خود عمل می‌کنند؛ به عبارت دیگر، این نوع افعال وارد حوزه معنایی

افعال دیگر شده، نزد اهل زبان در معنا یا معانی تازه به کار می‌روند، به نحوی که معنی نخستین در این افعال متحول گشته و افعال، علاوه بر معنی اصلی خود در وضع نخستین، در استخدام معنی یا معانی دیگر درآمده‌اند.

آنچه بعضی از دستورنویسان معاصر در این باره در کتاب خود اشاره کرده‌اند آوردن فعل‌هایی نظیر «آمد، گردید» به جای «شد» برای ساختن فعل مجهول است. (نگ. بصاری ۱۸۲).

دکتر فرشیدورد در کتاب «دستور مفصل امروز» گوید:

فعل وصفی در قدیم جنبه قیدی و وصفی هم داشته است ... ولی از قرن نهم و دهم به بعد جنبه قیدی آن ضعیف شده و از بین رفته و امروز فقط به اعتبار گذشته نام آن فعل وصفی است؛ بنابراین، بهتر است امروز آن را فعل جانشین یا فعل مشترک بنامیم؛ زیرا جانشین فعل‌های دیگر می‌شود و برای تمام صیغه‌ها و ساخت‌ها فقط یک صیغه مشترک دارد. (فرشید ورد ۳۸۹)

و در جای دیگر، گوید:

وجه وصفی یا فعل جانشین فعل‌ها و وجه‌های دیگر است. وجه وصفی

را امروز می‌توان وجه جانشین یا وجه همنشین نامید. (همان ۳۹۷)

۴۹

فصلنامه زبان و ادب، شماره ۳۴، زمستان ۱۳۸۶

خلاصه، آنچه در آثار دستورنویسان در باب اصطلاح فعل جانشین مشاهده می‌شود این است که تفاوت فعل‌ها فقط ساختاری است نه تحول و دگرگونی معنایی.

نکته‌ای که در این گونه افعال یعنی افعالی که در زبان فارسی نقش جانشینی گرفته‌اند قابل توجه است، این است که ظهور و استعمال آن‌ها باحوزه‌های مختلف گویشی زبان فارسی شاید بی‌ارتباط نباشد. از این جهت، گردآوری گویش‌های زبان فارسی و تحقیق در چگونگی تحول حوزه معانی افعال از جمله زمینه‌هایی است که در زبان فارسی باید مورد توجه قرار گیرد.

به طور مثال، مصدرهای افتادن، انداختن، زدن، خواباندن در عبارت‌های زیر که برگرفته از زبان متداول امروز است، بدین گونه تغییر معنی یافته‌اند و در مفهوم

مصدرهایی بسیط و مرکب به کار رفته‌اند:

### افتادن:

روی لب‌های او چال می‌افتاد. (صادق هدایت، سه قطره خون ۵۱)

در معنی پدیدار شدن، پدید آمدن، پیدا شدن

تو شهر هم گرونی افتاده. (همان ۷۱)

در میان آن‌ها ولوله افتاد. (همان ۸۷)

جا نبود افتادیم ردیف جلوی سینما. در معنی قرار گرفتن

از این جهت زمین بایر و بی کار افتاده بود. (همان ۷۶)

در معنی رها شدن، بدون استفاده ماندن

مردم همه ریشه شده به دنبال آن‌ها افتاده بودند. (همان ۳۰) در معنی رفتن

احمدک خداحافظی کرد و راه افتاد. (همان ۸۱)

بیماری سختی بین حیوانات ده افتاده است. در معنی رایج شدن

روی صندلی راحتی افتاد. (همان ۱۱۷) در معنی نشستن

بعد از دو روز بالاخره تبش افتاد. در معنی قطع شدن

وقتی باران افتاد از خانه بیرون زدیم.

این ترم چند واحد افتاده‌ای؟ در معنی رد شدن

بدون اراده در رختخواب افتاده‌ام. (همان ۴)

در معنی بستری شدن، خوابیدن

در این بین از کنار درخت‌ها گذشت و در جاده دیگر افتاد. (همان ۱۴۴)

در معنی قرار گرفتن، وارد شدن

ماهی یکبار می‌افتادیم خانه‌اش و دلی از عزا در می‌آوردیم.

در معنی به زور مهمان شدن

از بس راه رفتیم پاهایم افتاد. در معنی بی‌حس شدن

سخت به زحمت افتاده بود.

عروسی به خاطر بیماری پدر داماد به هفته آینده افتاد.

در معنی موکول شدن

در معنی حذف شدن

چند سطر از متن جا افتاده است.

در معنی عارض شدن

از ترس لرزه بر اندامش افتاد.

### انداختن:

وقتی که خوب ناخوشی مرا انداخت و نتوانستم از جا تکان بخورم... (صادق

هدایت، سه قطره خون ۱۱)

روزنامه‌هایی که بالای گنجه انداخته‌ام به حالت مخصوصی ماند. (همان ۲۱)

در معنی رها کردن، گذاشتن

در معنی کردن

نگاهی به دور اتاق انداختم. (همان ۱۷)

آنقدر دنبالش حرف زدند تا او را از ریاست انداختند. در معنی عزل کردن

او از سر پیچ خیابان پهلوی انداخته بود در خیابان بیرون شهر. (همان ۳۲).

در معنی وارد کردن

این چه هیاهوست که در خانه انداخته‌اید.

۵۱

در معنی ایجاد کردن، به وجود آوردن

فصلنامه زبان و ادب، شماره ۳۴، زمستان ۱۳۸۶

در معنی آوردن

یک چیزی به یادم انداختی. (همان ۴۸).

در معنی حذف کردن

چند سطر از تکلیفش را انداخته است.

سماورهای مس‌وار را که کرایه کرده بودند آتش انداختند. (همان ۵۶)

در معنی روشن کردن

در مصاحبه علمی از چهل نفر، سی نفر را انداختند.

در معنی رد کردن

در معنی آویزان کردن

آبجی خانم پرده را انداخت. (همان ۵۷)

تیشه و اره به دست گرفته درخت‌های کهن را می‌انداختند. در معنی قطع کردن

سالی چند بار ترشی می‌انداخت و می‌فروخت.

در معنی درست کردن، تهیه نمودن

عبای زردی که زیر بغلش زده بود انداخت روی دوشش. (همان ۲۶)

در معنی قرار دادن

تا می‌توانند اجناس بنجلشان را به زائران می‌اندازند.

در معنی قالب کردن

همان ساعت که مشدی چانه می‌انداخت دست کرد ساعت جیبیش را درآورد.

در معنی لرزاندن (همان ۵۹)

کلی بد و بی راه به ما انداخت و رفت.

رفتن به اصفهان را به فردا انداختیم. در معنی تغییر دادن، موکول کردن

نطق‌های او را با حروف برجسته روی کاغذ مقوایی می‌انداختند. (همان ۷۵)

در معنی نوشتن، کوبیدن

یک سفره بلند به درازی اتاق انداخته بودند. (همان ۷۹)

در معنی پهن کردن

پا روی پایش می‌انداخت. (همان ۱۳۵) در معنی قرار دادن، گذاشتن

باران ریز سمجی می‌بارید و روی آب لبخندهای افسرده می‌انداخت که

زنجیروار درهم می‌پیچیدند و بعد کم کم محو می‌شدند. (همان ۱۴۹)

در معنی کشیدن، نقش کردن

شانه‌هایش را بالا انداخت. (همان ۱۵۸). در معنی بالا آوردن

دست‌هایش را انداخت بیخ گلوی ننجون. (همان ۱۶۰)

در معنی گذاشتن، فشردن

زدن:

نبش کوچه برایش ده‌ای زدند تا بتواند سر پای خود بایستد.

در معنی ساختن

کسی نمی‌توانست پول را از گوشه چارقد او بزند. (صادق هدایت، سایه روشن ۷۹)

در معنی دزدیدن

دلم می‌خواست سرش را بزَنم به دیوار. در معنی کوبیدن

یکی از قفل‌های چنانی به بزرگی ران شتر به در زدند. (جمالزاده، صحرای

محشر ۶۲) در معنی نصب کردن

دور حوض چند تخت زده بودند. در معنی قرار دادن

منوچهر دست راستش را زیر چانه‌اش زده روی نیمکت والمیده.

(همان ۱۴۹) در معنی قرار دادن

بر اثر بی‌توجهی چند ماشین زدند به هم. در معنی برخورد کردن

چند بار عقرب پدرشان را زده بود. در معنی نیش زدن

چون حرف حق زده بودم. (جمالزاده، صحرای محشر ۱۹۶) در معنی گفتن

تیم ملی برزیل همه تیم‌های گروهش را زده است.

در معنی بردن، پیروز شدن

منتظر بودند شب فرارسد تا بزَنند به قلب دشمن. در معنی حمله کردن

با آنکه از بی‌راهه زدیم. (جمالزاده، صحرای محشر ۱۱۹). در معنی رفتن

از جا بلند شد و زد به کوچه. در معنی رفتن

بالاخره توانستیم خرگوشی بزَنیم و دست خالی برنگردیم. در معنی شکار

کردن

یک مشت آب به صورتش زد و یک مشت آب هم خورد. (هدایت، سه قطره

خون ۷۲). در معنی پاشیدن

بعد به پیراهن احمدک خون کفتر زدند، دادند به یک کاروان. (هدایت، سه

قطره خون ۷۱) در معنی مالیدن

چیزی که فوراً نظرم را زد. (جمالزاده، صحرای محشر ۱۸۲)

در معنی بردن، جلب توجه کردن

تا آن‌ها بیایند ما یک دست شطرنج می‌زَنیم. در معنی بازی کردن

دو اتاق هم زدیم آن طرف حیاط. در معنی ساختن

گفتم معذرت می‌خواهم اگر یک دو گیلای زیاده‌تر زدم. (جمالزاده، صحرای

محشر ۲۳۰) در معنی نوشیدن

بعد از اینکه خیالم راحت شد یک ساندویچ زدم. در معنی خوردن

به غذا لب نمی‌زند. در معنی خوردن، چشیدن

عفونت زده به کلیه‌اش و کلیه را از کار انداخته. در معنی سرایت کردن

بوی دود می‌زد تو دماغم به نحوی که نمی‌توانستم نفس بکشم.

در معنی برخورد کردن

مردم از ترس زلزله در خیابان‌ها چادر زدند. در معنی برافراشتن

با ماشین تازه چند دور زدیم. در معنی گردیدن

تا آفتاب زده نمازت را بخوان. در معنی طلوع کردن

با ترفندهای مختلف رایش را زدیم. در معنی تغییر دادن

به دست خود رگ او را زد. (جمالزاده، صحرای محشر ۱۸۳)

در معنی قطع کردن، بریدن

یک آهنگی که در کشور همیشه بهار یاد گرفته بود زد. (همان ۸۷)

در معنی نواختن

قلبم بنای زدن را گذاشت. (جمالزاده، صحرای محشر ۲۲۵) در معنی تپیدن

روزی چند بار موهایش را شانه می‌زد. در معنی کردن

چند ساعت از وقتش به تلفن زدن سپری می‌شد. در معنی کردن

دست بر قضا زد و توی شهرشان قحطی افتاد. (صادق هدایت، سه قطره خون

در معنی اتفاق افتادن) (۷۱).

در جلوی آن ایوان پرده‌ای از زر و سیم شبیه به پرده‌های زنبوری زده بودند.

(جمالزاده، صحرای محشر ۸۰) در معنی آویزان کردن

### خواباندن:

به یک چشم به هم زدن او را خواباند زمین.



چک را خواباند به حساب پسرش. در معنی بر زمین افکندن، از پا درآوردن  
گوشت را داخل ماست خواباند. در معنی گذاشتن  
اعتصاب کارگرها کارخانه را خواباند. در معنی تعطیل کردن، متوقف کردن  
چوب را برداشت خواباند کف این دستم. (باغ بلور ۴۲) در معنی زدن  
یک ماهی است ماشین را خوابانده است.

در معنی معطل گذاشتن، نگه داشتن  
موفق شدند با تهدید فتنه را بخوابانند. در معنی سرکوب کردن  
هر چه سخت بوده باشد، تریاک می خواباند و هیچ حس نخواهم کرد.  
(صادق هدایت، زنده به گور ۱۹) در معنی آرام کردن

البته چنین استعمال‌هایی منحصر به دوران جدید و نویسندگان فارسی معاصر  
نیست و می‌توان نمونه‌هایی از آن را در آثار نظم و نثر یازده قرن سابقه ادب مکتوب  
فارسی نیز ملاحظه کرد.

مانند این نمونه‌ها:

هوا سخت گرم ایستاد. (تاریخ بیهقی ۶۰۸) در معنی شدن  
چنانکه آب دهان او خشک ایستاد. (کلیله و دمنه ۸۷) در معنی شدن  
صیاد در پی ایشان ایستاد. (همان ۱۵۹) در معنی رفتن  
موش این فصول بشنود و در بریدن بندها ایستاد. در معنی مشغول شدن  
بوسعید مهنه در حمام بود/ قایمیش افتاد و مرد خام بود. (عطار ۶۰۸)  
در معنی معین شدن  
چو شیخ شهر ترا دید در نماز افتاد/ دمی اگرچه به پایستاد بازافتاد. (غنی)  
کشمیری از لغت‌نامه، (۱۳۷۷) در معنی شدن  
او را غیبتی افتاد و دراز کشید. (کلیله و دمنه ۲۰۶)

در معنی پیش آمدن

چون در این مقام افتادی. (همان ۱۴۳) در معنی قرار گرفتن و من بنده را این میل افتاده... که... (همان ۱۶) در معنی ایجاد شدن لابد از جوانب راه جوید و بترابد یا رخنه‌ای بزرگ افتد... (همان ۶۰) ما را امید افتاد<sup>۲</sup> که گفتیم چون تو آمدی جواب کار دشمنان بازدهی. (سمک عیار ۴۴۹) در معنی پدید آمدن، پیدا شدن دریغ دوست مشفق... که در حوادث بدو دویدمی. (همان ۱۴۸)

در معنی پناه بردن به طریق شیخون بر زاغان زد و کام تمام براند. (همان ۱۹۲) در معنی حمله کردن عهد ما با تو نه عهدی که تغیر بپذیرد/ بوستانی است که هرگز نزند باد خزاناش (سعدی کلیات، ۱۳۸۳: ص ۴۸۶)

در معنی در معنی تباه کردن، از بین بردن جمال کعبه چنان می‌دواندم به نشاط/ که خارهای مغیلان حریر می‌آید (سعدی ۴۸۶) آمدن در معنی به نظر آمدن، نمودن چو نه ماه بگذشت از آن خوب چهر/ یکی کودک آمد چو تابنده مهر (فردوسی، شاهنامه ۲۴۶۸) آمدن در معنی به دنیا آمدن، زاده شدن از من نیاید آنکه به دهقان و کدخدای/ حاجت برم که کار گدایان خرمن است (سعدی، کلیات، قطعه‌ها ۷۸۳)

آمدن به معنی ساخته بودن از کسی، برآمدن از کسی، بر کاری توانا بودن ششم سال آن دخت قیصر ز شاه/ یکی کودک آورد مانند ماه (فردوسی، شاهنامه ۲۴۶۸) آوردن به معنی زاییدن، به دنیا آوردن حمزه مرعته را درنگ نداد در حال سرش بینداخت. (قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری ۱۰۱)

انداختن در معنی جدا کردن، فروافکندن هر روز برای او یک سله طعام آوردندی، بعضی به کار بردی و باقی برای

شام بنهادی. (کلیله و دمنه ۱۷۰) به کار بردن یعنی مصرف کردن و خوردن شیر را بر آن باید داشت تا او را بشکند. (همان ۱۰۷)

شکستن در معنی کشتن

ملک را از گوشت من سد رمقی حاصل تواند بود، مرا بشکند. (همان ۱۰۹)

از این شواهد چنین بر می آید که فعل‌ها و عبارت‌های فعلی که جانشین افعال دیگر می‌شوند در افاده معنی تأثیر بیشتری دارند؛ از این رو فعل جانشین، حوزه معنایی و قلمرو کاربردی فعل اصلی را تصرف و القای معنی را تشدید می‌کند. برای مثال، از مصدر خواباندن این جمله در تداول آمده است: «**خواباند** تو گوشش» خواباند به جای زد؛ یعنی فعل خواباند جانشین فعل اصلی «زد» شده و مفهوم عمل را نزد خواننده یا شنونده تشدید کرده است. در حقیقت بارمعنایی «خواباند» در این عبارت بیشتر و قوی‌تر از «زد» است.

مثال دیگر از مصدر زدن این جمله است که در زبان متداول شنیده می‌شود: «**زد** به کوچه»؛ فعل «زد» جانشین فعل اصلی «رفت» شده و این جانشینی، کیفیت عمل را به گونه‌ای غیر از رفتن ساده مجسم می‌سازد. از همین نوع مثال است: «**زد** زیر خنده، **زد** زیر گریه»<sup>۳</sup>

در زبان متداول امروز فعل «بست» از مصدر **بستن** برای نشان دادن فراوانی و تکرار با حرف اضافه «به» جانشین خوراندن شده است؛ برای مثال عمل خوردن، چنین جمله‌ای به کار می‌رود: «او را **بست** به آلو» یعنی همه روز و مکرر به او آلو خوراند.

فعل جانشین، گاه بسیط است، گاه مرکب و گاه به صورت عبارت فعلی. مثال‌هایی از نوع افعال جانشین مرکب:

«چند صد تومانی **پیاده‌اش کرد**». یعنی او را وادار کرد که چند صد تومانی بپردازد. «پیاده کردن» به جای پرداختن آمده و اینجا این معنی را می‌رساند که عمل پرداخت بر اثر نیرنگ یا با زور همراه بوده و به هر حال او را مجبور به پرداخت

وجهی کرده است.

مصدر مرکب «آب خوردن» اینجا جانشین فعل دیگری است؛ مانند: «هزینه شدن»، «تمام شدن» و این نوع کاربرد نشان می‌دهد در برابر کاری ساده، مبلغ گزافی پرداخت شده و بین عمل و مزد، تعادلی وجود نداشته و به پرداخت‌کننده اجحاف شده است. و یا اینکه هزینه پرداخت شده به این میزان پیش‌بینی نمی‌شده است. در همین زمینه، این مثال قابل ذکر است: «برای رسیدن به هدف خیلی مایه گذاشت». «مایه گذاشتن» در عبارت مزبور به معنی پول پرداختن و یا بسیار کوشیدن است؛ ولی بار معنایی «مایه گذاشتن» شدیدتر و قوی‌تر از «پول پرداختن» و یا «کوشیدن» است و مفهومی که از حیث اجبار و اکراه در «مایه گذاشتن» هست در «پول پرداختن» و یا «کوشیدن» نیست.

گاهی یک عبارت فعلی که حکایت از وقوع کار یا حدوث حالتی دارد نقش جانشینی را عرضه می‌دارد؛ مانند «مدتی دوست و آشنا سر او خراب شده بودند». معنی این جمله این است که مدتی دوست و آشنا به عنوان مهمان یا مسافر به خانه او آمده و با او زندگی می‌کردند و او ناچار بود از آنان پذیرایی کند و علاوه بر زحمت، متحمل هزینه‌هایی گردد و این معنی از فعل اصلی که «آمدن» باشد مستفاد نمی‌گردد و چنانچه گفته می‌شد «مدتی دوست و آشنا به خانه او آمده بودند». چیز قابل توجهی برای شنونده یا خواننده دربرنداشت.

شکایت از روزگار و نمایش ناخرسندی از زندگی در این عبارت که فعل جانشین دارد آشکارتر است: «این هم شد زندگی که جرئت نکنی تو خانه خودت یک لقمه نان زهرمار کنی». یعنی یک لقمه نان بخوری. (جلال آل احمد، ن و القلم ۵۲)

گاهی یک فعل جانشین معنی‌پذیر چندین فعل دیگر می‌شود؛ مانند «خوابیدن یا خواباندن یا خوابانیدن» که معنی اصلی مترادف «خفتن و خسبیدن» است ولی در عبارت‌های زیر معنی‌های گوناگون دارد:

- خواباندن مرغ: نشانیدن مرغ گُرچ و قرار دادن تخم مرغ زیر آن تا جوجه

بیرون آید.

- سرمایه خود را خواباند؛ یعنی سرمایه‌ای را از جریان داد و ستد بیرون کردن و راکد گذاشتن.

- ماشین را خواباند؛ یعنی از کار انداخت و از آن استفاده نکرد.

- سیل دیوار خانه را خواباند؛ یعنی خراب کرد.

- باغبان شاخه بوته گل را در زمین خواباند؛ برای ازدیاد بوته آن گل.

- فلانی فتنه را خواباند؛ یعنی به غائله خاتمه داد و اختلاف را از بین برد.

- گوشت را در پیاز خواباند؛ یعنی مدتی گوشت را در پیاز گذاشت تا کیفیت

مطلوبی یابد.

- فلانی چشم خواباند تا فرصت به دست آورد.

- فلانی گوش خوابانده بود؛ یعنی مراقب فرصت مناسب و یا در انتظار وقوع

امری بود.

- شیر را پس از گرم کردن باید چند ساعتی خواباند تا خامه ببندد.

- فلانی پاشنه گیوه را خوابانید؛ یعنی پاشنه گیوه را روی کف کفش قرار داد.

- تیغ خوابانیدن؛ یعنی شمشیر زدن.

- چک را به حساب جاری خود خواباند؛ یعنی به حساب جاری خود

گذاشت.

- فلانی خیمه را خوابانید؛ یعنی از حالت ایستاده به درآورده و چادر را جمع

کرد.<sup>۴</sup>

گاهی فعل جانشین، یک عبارت فعلی است حاکی از عملی که مناسبتی با

معنی فعل اصلی دارد. شواهدی چند به عنوان مثال:

- همه را دست انداخته بود؛ یعنی مسخره کرده بود.

- به دوستش نارو زده بود؛ یعنی خیانت کرده بود.

- سر همه را کلاه گذاشته بود؛ یعنی فریب داده بود.

- در تمام مدت، فقط سه بار این کارها پا داده بود. (جلال آل احمد، ن و القلم

۲۴)، پا داده بود یعنی اتفاق افتاده بود، پیش آمده بود.

- دست و پاشان حسابی تو پوست گردو رفته بود؛ یعنی در مخمصه افتاده و بیچاره شده بودند. (همان ۱۲)
- نقشه کشیدند که دخل این وزیر دهاتی را بیاورند؛ یعنی او را مستأصل و بیچاره کنند. (همان، ۱۴)
- قرار گذاشتند پته‌اش را روی آب بیندازند؛ یعنی او را رسوا کنند؛ رازش را برملا سازند. (همان ۱۴)
- چنان تولب رفت که نگو؛ یعنی بسیار منفعل شد و بدش آمد و نپسندید. (همان ۱۵)
- زیر بال همدیگر را می‌گرفتند؛ یعنی به هم کمک می‌کردند. (همان ۲۰)
- دست به دل هر که می‌گذاشتی ناله‌اش به فلک بود؛ یعنی ناخرسند بود و شکایت داشت و ناله‌اش بلند بود. (همان ۲۳)
- به محض اینکه چشمشان به او افتاد، دود از کله‌شان بلند شد؛ یعنی سخت متعجب و هراسان شدند. (همان ۲۴)
- ریش سفیدان محل پادرمیانی کردند؛ یعنی وساطت کردند. (همان ۲۴)
- مبادا یک روز تنگشان بگیرد و آفتابه‌شان دیر حاضر شود؛ یعنی ادرار داشته باشند. (همان ۲۷)
- مهتری دنبال قاطرش سگ‌دو می‌زد؛ یعنی به هر طرف می‌دوید. (همان ۲۸)
- چه اتفاقی افتاده که ناقلان اخبار بروند توی کوک این دو تا؛ یعنی مراقب این دو تا باشند و کارهای آن دو را دقیقاً زیر نظر داشته باشند. (همان ۳۳)
- تو حالا دیگر بزرگ شده‌ای و باید سر از کار دنیا در بیاوری؛ یعنی آگاه شوی. (همان ۳۸)
- ممکن است حالا درست سر در بیاوری؛ یعنی نفهمی. (همان ۴۲)
- من که چشمم آب نمی‌خورد؛ یعنی مطمئن نیستم، گمان نمی‌کنم، امیدوار نیستم. (همان ۴۳)

- تو هم که همه‌اش سنگ خودت را به شکم می‌زنی؛ یعنی فقط به فکر خودت هستی. (همان ۴۴)

- زودتر خبرت کردم که دست و پات را جمع کنی؛ یعنی مراقب باشی. (همان ۴۵)

- هر کدام از طرفین می‌توانند دم به ساعت بزنند زیرش؛ یعنی کتمان کنند. انکار کنند. (همان ۵۰)

گاهی ضرب‌المثلی یا بخشی از آن جانشین فعل اصلی می‌شود؛ مانند شواهد ذیل:

- تا مجبور باشند تعظیم و تکریمش کنند و بادمجانش را دور قاب بچینند؛ یعنی تملق بگویند. (همان ۲۸)

- چاره‌ای نداریم جز اینکه او را هم اهل همین بخیه بدانیم؛ یعنی او را هم در این سلک بیاوریم. (همان ۲۸)

و در این عبارت: «شامش را خورد و کپه مرگش را گذاشت».

«کپه مرگش را گذاشت» به جای «خوابید» در مفهومی اهانت‌آمیز.

اینک چند شاهد برای این نوع افعال جانشین از کتاب «باغ بلور»<sup>۶</sup> نوشته محسن مخملباف، به عنوان تکمیل شواهد به شرح زیر می‌آوریم. «نج» اختصار نجفی و «م» اختصار معنی (نج م ۲) یعنی آن مدخل دارای دو معنی است:

مدخل در فرهنگ عامیانه	شاهد از باغ بلور	صفحه	شرح
(نج ندارد)	آب از سر او گذشته بود.	۱۱۶	یعنی موضوع از حد و اندازه گذشته بود، آنچه نباید بشود شده بود.
(نج ندارد)	آبرو زمین ریختم.	۱۰۶	تقاضا کردم (با قبول حالت خفت و خواری درخواست کردم).
آب غوره گرفتن (نج م ۱)	هی اینجا و اونجا می‌شینم و	۴۰	به کنجی نشستن و گریه کردن (بیانی است

تحقیق‌آمیز)		آب غوره می‌گیری	
تو را به سختی زده و مجروح کرده.	۱۱۱	کی آش و لاشت کرده؟	آش و لاش (نچ م ۱)
غذا سرد می‌شود و تازگی‌اش از بین می‌رود.	۱۱۱	شام از دهن می‌افته.	از دهن افتادن (نچ م ۱)
سرد می‌شود و تازگی‌اش از بین می‌رود.	۸۲	چای‌تان را بفرمائید که از دهن می‌افته.	از دهن افتادن (نچ م ۱)
او را زودتر از سن متعارف شوهر داده بودند تا سربرار خانواده نباشد.	۷۵	زود شوهر کرده بود. او را از سر واکرده بودند.	از سر (خود) باز کردن (نچ م ۲) الم شنگه (علم شنگه) به پا
سروصدایی می‌کردند که قابل تحمل نبود.	۵۲	بچه‌ها الم شنگه‌ای راه انداخته بودند که بیا و ببین!	کردن (راه انداختن) (نچ م ۱)
او را بی‌تاب کرده بود. او را به ستوه آورده بود.	۵۸	امانش را بریده بود.	امان کسی را بریدن (نچ م ۱)
به حیاط رفته بودند. (در مفهوم انجام کاری بدون تأیید بزرگترها)	۵۳	آن‌ها خود را به حیاط انداخته بودند.	نچ در این معنی ندارد
صبر کرده؛ به امید کسی انتظار کشیدن.	۱۰۶	دختر مردم یک سال به پایش نشسته.	(به) پای کسی نشستن (نچ م ۱)
رفت به حیاط. ص ۱۱۰ و ۱۰۲ و ۱۰۵	۸۸	بچه را زمین گذاشت، رویش را کشید و به حیاط زد.	زدن (نچ م ۴۹)
شبیبه و مانند درخت عرعر باشد.	۸۳	نه آنقدر دراز و لندهور بود که به درخت عرعر ببرد.	بردن (نچ م ۱۱)
انکار کنیم.	۱۰۷	لگد به زیر حرف خودمون بزنیم.	در نچ یافت نشد
رفت به کوچه. ص ۸۸ و ۱۰۲ و ۱۱۰	۱۰۵	برخاست و وضو گرفت و به کوچه زد.	زدن (نچ م ۴۹)
انکار می‌کرد و خود را بی‌خبر و بی‌تفاوت نشان می‌داد.	۵۵	خودش را به کوچه علی‌چپ می‌زد.	خود را به کوچه علی‌چپ زدن (نچ م ۱)
از خانه بیرون رفت. ص ۸۸ و ۱۰۲ و ۱۰۵	۱۱۰	دست بچه‌ها را گرفت و از خانه بیرون زد.	زدن (نچ م ۴۹)
از عبارت «بیرون زدن از خانه» حالتی به نظر می‌رسد که فاعل عمل، در بیرون رفتن از خانه عجله دارد و از ماندن بیشتر در خانه گریزان است. ص ۸۸ و ۱۰۲ و ۱۱۰	۱۰۲	صبح زود چای خورده و نخورده احمد از خانه بیرون زده بود.	زدن (نچ م ۴۹)
بیرون رفته بود. (عملی برای گریز از حالتی ملال‌آور)	۵۴	از روزی که... از اتاق مادرشوهرش بیرون زده بود.	زدن (نچ م ۴۹)
با آن‌ها درگیر شده و نزاع کرده‌ای. (خواسته یا ناخواسته)	۱۱۲	لابد پرت گیر کرده به این پانکی‌ها.	گیر کردن (نچ م ۴)
برایش ناخوشایند بود و پشیمان و منصرفش می‌کرد، و باعث دلزدگی او می‌شد.	۸۱	کدام بخش از هیکل لایه توی ذوقش می‌زد.	توی ذوق کسی زدن (نچ م ۱)



جان کندن (نچ م ۲)	جان کنده بود و حرفش را گفته بود.	۱۰۷	با تردید و تحمل سختی بسیار حرفش را گفته بود.
جان به جان کسی کردن (نچ م ۱)	کلفتو جون به جونش کنی کلفته!	۴۵	هرچه در تربیش بکوشی بی فایده است (تربیت پذیری نیست)
پس انداختن (نچ م ۱)	خدا به دور چی پس انداختم؟	۵۴	زایبدم (خدا به دور در معنی ناخشنودی از عملی که واقع شده است) بالحن تحقیر.
چشم سفیدی (نچ م ۱)	نمی دونید این نیم و جیبی چقدر چشم سفیدی می کند!	۶۰	خیره سری می کند.
حرف هایشان را زدن (نچ م ۱)	یکی خودش حرفت را (رو) به من زده.	۷۱	زده، یعنی گفته. حرفت را به من زده، یعنی درباره تو با من مذاکره کرده و خلاصه یعنی خواستگاری کرده.
خود را درست کردن (نچ م ۱)	حالا زن ها خودشان را برای هم درست کرده بودند.	۶۶	درست کرده بودند، یعنی آرایش کرده بودند.
دست دست کردن (نچ م ۱). علاف بودن / شدن (نچ م ۱)	چرا دست دست می کنی ... همه علاف تواند.	۶۰	همه منتظر تو هستند و سرگردان (دست دست کردن یعنی معطل کردن و عطفی را در انتظار گذاشتن)
رو کردن (نچ م ۳)	الآن است که لب بگشاید و همه چیز را رو کند.	۴۷	همه چیز را بگوید و آشکار کند و چیزی پنهان نگه ندارد.
روی داریه (یا دایره) ریختن (نچ م ۱)	حمید خوش نمی داشت دلش را روی داریه بریزد.	۴۴	همه اسرار درونش را برملا سازد و بازگو کند.
راه دادن (نچ م ۵)	فکرها تو (فکرهایت را) بکن، بلکم (بلکه) دلت راه داد.	۸۴	بلکه دلت راه داد، یعنی شاید راضی شوی و مایل گردی.
نچ این معنی را ندارد	روی دختر مردم اسم گذاشتیم.	۱۰۶	نامزد کردیم. قرار ازدواج گذاشتیم.
نچ این معنی را ندارد	زبون (زبان) دربیبار.	۱۱۱	سکوت را بشکن و حرف بز.
زیرش زدن (نچ این معنی را ندارد)	قسمت را که نمی شه زد زیرش.	۷۷	منکر شد و نادیده گرفت.
زیر بلیط کسی بودن (نچ م ۱)	به تنهایی بمیرد یا زیر بلیط عروسش باشد.	۱۰۳	زیر بلیط کسی بودن، یعنی تحت اراده و فرمان او بودن؛ به او محتاج بودن.
سر و گوش آب دادن (نچ م ۱)	آمده بود سر و گوشش آب بدهد.	۱۱۶	آمده بود کسب خبر کند؛ آگاهی یابد.
سر و کله کسی پیدا شدن (نچ م ۱)	احمد باید ظهر سر و کله اش در مسجد پیدا شود.	۱۰۵	سر و کله اش پیدا شود، یعنی حاضر شود، بیاید؛ یعنی احمد باید ظهر به مسجد بیاید. سر و کله کسی در جایی پیدا شدن؛ یعنی می آید ولی زمان قطعی آمدنش مشخص نیست؛ ناگهان پدیدار شدن.
صدای خود را بریدن (نچ م ۱)	صداتو (صدایت را) ببر.	۱۱۳	یعنی ساکت شو؛ حرف نزن (با اعتراض و ملامت)
گل انداختن (نچ م ۴)	صحبت های او تازه گل	۸۲	یعنی گفتگو گرم شده و تازه به جاهای خوب

رسیده بود		می انداخت.	
غلط می کردی. یا غلط کردی. یا غلط می کنی، اعتراضی است اهانت آمیز نسبت به عمل کسی، لال که نیستم تو را سر جاییت می نشانم.	۳۶	غلط می کردی بخوای حرف بزنی. لال که نبودم می شستم. می داشتتم کنار.	شستن و کنار گذاشتن (نچ م ۱)
چلانیدن کسی را، یعنی او را بسیار اذیت کردن و آزار رساندن و سخت گیری کردن با کسی.	۳۶	می دونم رختشویی ات بد نیست... دلم خونه، توی زندگی کم منو نچلوندی.	چلانیدن (نچ م ۲)
بخوابند (به لحن تحقیر آمیز).	۵۲	نمی خواستند کپه مرگشان را بگذارند.	کپه مرگ گذاشتن (نچ م ۱)
بروید؛ از پیش من بروید (خطابی اهانت آمیز)	۵۳	...گورتونواز جلو چشمم گم کنید.	گورش را گم کردن (نچ م ۱)
تعهد دارم؛ متعهدم.	۱۰۶	من پیش مردم گیس گرو گذاشتم.	گرو گذاشتن (نچ م ۱)
خیلی خوشحالم؛ البته خوش حالی که چندان پایدار نیست و پایه درستی ندارد.	۱۰۳	آه خدای من مردم از خوشی!	از خوشی مردن. نچ این مدخل و معنی را ندارد.
یعنی زود خود را لو داده و رازش ناخواسته فاش شده بود.	۴۹	زود مشت خود را وا کرده بود.	مشت خود را باز کردن (نچ م ۱)
در باور عامه «ناخن به هم زدن» یعنی به این وسیله بین دو نفر ایجاد اختلاف کردن و یا دوستی آنها را به هم زدن.	۳۹	تا یک لحظه من و اکبر شوهرم در اتاقمونو می بستیم؛ شروع می کرد به ناخن به هم زدن.	ناخن زدن (نچ م ۲)
نچزون، یعنی اینقدر زجر و آزار نده... ناراحت می شوم.	۵۹	این یادگارهای پسر من را اینقدر جلوی چشم من نچزون نمی بینی دلم آتیش می گیره.	چزانیدن (نچ م ۱)
روی سگی کسی بالا آمدن، یعنی خلق خوش را کنار گذاشتن و خشم و خروش شدید ظاهر کردن. مرده و زنده تو بگم، یعنی دشنام های سخت بدهم و حرف های بسیار زشت به تو و همه کسان تو اعم از مرده و زنده بگویم. (دشنام دهم)	۳۶	نذار اون روی سگی من بالا بیاد و مرده و زنده تو بگم.	روی سگ کسی بالا آمدن (نچ م ۱) ... در نچ مرده و زنده کسی را زیر و رو کردن (یا جنبانیدن) است.
مراقب او باشند و از او مواظبت کنند و به او کمک نمایند.	۱۱۰	گفته بود که هوای او را داشته باشند.	گفتن (سفارش کردن) نچ این معنی را ندارد.
سخنان درشت و اهانت آمیز به تو خواهم گفت.	۱۰۳	به خدا... این دفعه یک چیزی	بار کسی کردن (نچ م ۱)
خشونتتی که مورد نظر گوینده است در عبارت	۱۰۳	بارت می کنم ها!	یخ کسی گرفتن (نچ م ۱)

«بارت می‌کنم‌ها» بیشتر قابل انتقال به شنونده است.	اگر یخش می‌گرفت و آن دو را به هم می‌داد.	
یعنی اگر موفق می‌شد. عبارت اگر یخش می‌گرفت حاوی مفهومی است که برای انجام دادن کاری مقدمه‌چینی شود. آن دو را به هم می‌داد یعنی آن دو را زن و شوهر می‌کرد.		

گروه افعالی که بیشتر از افعال دیگر نقش جانشینی می‌گیرند: افتادن، رسیدن، رفتن، ریختن، زدن، شدن، فرستادن، کار داشتن و کار ... کردن، کشیدن، گذاشتن، گذشتن، گرفتن، گفتن، ... ماندن.

تدوین فرهنگ‌هایی نظیر فرهنگ ترکیب‌های فعل ۷ و فرهنگ فعل‌های مرکب و فعل‌های جانشین می‌تواند در فهم متون معاصر برای زبان آموزان و نیز آیندگان راه‌گشا باشد.

### یادداشت‌ها:

- ۱- مختصراً در کتاب دستور تاریخی فعل، تألیف دکتر حسن احمدی گیوی جلد دوم، صفحه ۱۲۰۴ آمده فعل‌های «گشتن» و «گردیدن» گاهی به جای «شدن» در ساختن فعل مجهول به کار می‌روند. همچنین فعل‌های «آمدن» و «افتادن» گاهی در آثار گذشتگان به جای «شدن» به کار رفته‌اند.
- ۲- «افتادن» در محاوره امروز جانشین معانی تازه‌ای شده است؛ از آن جمله در این مثال «حالا که این دواها بهت افتاده از همان‌ها بخور.» افتاده جانشین ساخته، جور و سازگار آمده، یعنی مفید واقع شده و نیز به معنی توقف در این عبارت: «دو ساعت به غروب مانده باد افتاد.» (ملک آرا، شرح حال عباس میرزا ۱۴۱)
- ۳- در کتاب فرهنگ فارسی عامیانه، جلد اول صفحه ۴۹ مترادف‌های معنایی ذیل مدخل زدن آمده است. علاقه‌مندان می‌توانند موارد استعمال «زد» را به جای افعال جانشین و به طور کلی موارد مشابه را در مدخل‌های دیگر کتاب مزبور ملاحظه نمایند.

- ۴- شواهدی که در کتاب فرهنگ فارسی عامیانه ذیل بسیاری از مدخل‌ها مانند: آمدن، آوردن، افتادن، انداختن، برداشتن، بردن، بریدن، بستن، پریدن، جنبیدن، خواباندن، خوابیدن، خواستن، خوردن، دادن، داشتن، درآوردن، درآوردن، دیدن، رد کردن، رسیدن، رفتن، ریختن، زدن، شدن، کردن، کشیدن، گذاشتن، گذاشتن، گرفتن، گفتن، آمده بس آمد تعدادی از افعال جانشین را نشان می‌دهد.
- ۵- قسمت آخر این عبارت در کلیله: «خام طمعی او را (خر را) برانگیخت و نان روباه پخته شد،» (کلیله و دمنه ۲۵۶) نان روباه پخته شد؛ یعنی مراد و مقصود روباه حاصل گشت، به آنچه می‌خواست رسید،
- ۶- سراسر این کتاب نثری است نزدیک به محاوره عمومی و آمیخته است با مثل‌ها و تکیه‌کلام‌های مردم بومی تهران و افعال جانشین.
- ۷- پیشنهاد تدوین فرهنگ ترکیبات با هم آیند در مقاله خانم ثریا پناهی با عنوان فرایند باهم‌آیی و ترکیبات با هم‌آیند در زبان فارسی مندرج در نامه فرهنگستان دوره پنجم، شماره سوم اردیبهشت ۸۱ مطرح شده است که امید است مطمح نظر اهل فن قرار گیرد.

#### فهرست منابع:

- آل‌احمد، جلال. ن و القلم. تهران: معین، ۱۳۸۴.
- ابرقوهی. ترجمه نهاییه المسئول. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶.
- احمدی گیوی، حسن. دستور تاریخی فعل. تهران: قطره، ۱۳۸۰.
- بصاری، طلعت. دستور زبان فارسی. تهران: طهوری، ۱۳۴۵.
- بیهقی، ابوالفضل. تاریخ بیهقی. تصحیح علی اکبر فیاض. تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱.
- دهخدا، علی اکبر. لغت‌نامه. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چ ۲، ۱۳۷۷.
- سعدی، مصلح‌الدین. کلیات. تصحیح مظاهر مصفا. تهران: روزنه، ۱۳۸۳.
- عطارنیشابوری، فریدالدین. منطق الطیر. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن، ۱۳۸۴.

- فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه. تصحیح محمد دبیرسیاقی. تهران: علمی، ۱۳۴۴.
- فرشیدورد، خسرو. دستور مفصل امروز. تهران: سخن، ۱۳۸۲.
- الکاتب الارجانی، فرامرز بن خداداد بن عبدالله. سمک عیار. تصحیح پرویز خانلری، تهران: بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۸.
- مخملباف، محسن. باغ بلور. تهران: نی، چ ۸، ۱۳۷۳.
- نجفی، ابوالحسن. فرهنگ فارسی عامیانه. تهران: نیلوفر، ۱۳۸۳.
- نصرالله منشی، ابوالمعالی. کلیله و دمنه. تصحیح مجتبی مینوی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۱.